

زهوی تو شهابی بدفع آرز آورد
 خدای آسترو ابره و طراز آورد
 زسکه دامن فضل ترا دراز آورد
 کمرخ زمک حقیقت سوی مجاز آورد
 چنانکه معتمربین را سوی حجاز آورد
 گه از غبار رخت تاج امتیاز آورد
 نشست و بیک شرف رو گرفت و باز آورد
 ستان حانشکرو زهر جانگداز آورد
 (در شماره ۴۲ لایب)

که هیچجا چو پسر دستاورد
 مهتران و دراز دستاورد
 لیک همواره در گلستاند
 گر چه در سحتی زمستاند
 گر چه دانا مکر و دستاورد
 به خریدار نار پستامد
 همه شاگرد آن دستاورد
 حان شیرین دهند و ستاورد
 زین دو ساغر همیشه مستاورد
 زین سب حمله شه پرستاورد

هر شکسته ناله مردم زاین
 خرد خرد کوتاه دست
 خا نشان خاره رستی خار است
 ششان روزو روزشان نوروز
 از دروغ و فسوف به پر میزند
 نه گرفتار بند گیسویند
 شاهشان او ستاد مکتب عشق
 در ره شاه و در هوای وطن
 دین و آیشان شه است و وطن
 وطن از شاهشان سراقراز است

چین و روس

تراقیها المسکی محمدصاف در شماره ۱۸ (سال سوم) مطابق ۸ مهر ۱۳۲۲ - ۲۵
 آوریل ۱۹۰۴ در حالیکه (چین) را صورت عجری حمیده و کوزبخت تصور کرده
 و (منجوری) را مانند دختری در سال در آغوش وی نهاده (روس) را چون مرده
 مسلح (ژاپون) را حوای سکروج و چاک و ص کرده ارباب ایقان اشعار دلی را
 در ضمن مقالات پلکی اضا سوده است

ابتدایین — بعد از تأسف و اضطراب بسیار می‌گوید

دور ماد ارمی و یارانم جوویر برد
 حاک را سرح رحوی پسرانم کردید
 این چه نعمه است گر اونا له کند پیرو جوان
 تو بهاشان همه حاراشکی رقله شکای
 از چه ر گردن ما بارماید ملوک
 گردن تری سترد از چهره ما
 شمع مشرق هود و آتش عری روش

(ایضاً چین)

چینیان ناک مدارید و دل آسوده شوید
 چین سی لشکری نری و بحری دارد
 سپه حشکی و دریائی ما هر شب و دور
 لبك اموس کاین سرو حرامان دریاع
 دیرگاهی است که بر کشته ما میتابد
 روز گاریست که در ماتم ما مبالد
 تا که باشد نکهاروس (ولادیوستک)
 (کره) را گوی دریا هکند رحمت شکب

(منچوری)

در بند اسیری ندهم هر گز تن ورتفته شوم نکوره همچون آهن
 آزادی خویش را همی حویم من یا تاج و نئین و تخت یا گورو کفن

(چین)

ابدحتن خورو نهین طبع بلند از نام سپهر و جهانی تو سمد
 کن عهد و بند سلسله و نگسل بند نه تن قضا سپار و نه سر نکمد

(چینیان)

ای حضرت (بودا) و خداوند جهان پا مال غم است مسقط الرأس شهان
 اژدرهائی کشیده اورا بدهان منچوری را رکام اژدر برهان

بهار شدند و نهفتند درخ صکه ماه آمد
 گاه حشن همیون پادشاه آمد
 که آفتاب زرویش باشتاد آمد
 شهی که مقدم او ریب بارگاه آمد
 امطر الدین (ارواحنا قداة آمد
 خدا پرست و هنرجوی و دین پناه آمد
 حداث حافظ و دینش چراغ راه آمد
 شمیم غالبه از گسلن و گیاه آمد
 رسکه در پی عحشایش گناه آمد
 کسی ندید که پیشتی زغم دوتاه آمد
 قلش الهام از حضرت اله آمد
 که چشم ملک شدا کون سر سپاه آمد
 که کار ساز جهانی بک ننگاه آمد
 که کار دان و هنرمند و بیک خواه آمد
 نه هر سری بجهان در خور کلاه آمد
 که بی عم و داماد پادشاه آمد
 صدق قولم روح القدس گواه آمد
 زبان بریده و واژون و روسیاه آمد

بهار شدند و نهفتند درخ صکه ماه آمد
 گاه حشن همیون پادشاه آمد
 که آفتاب زرویش باشتاد آمد
 شهی که مقدم او ریب بارگاه آمد
 امطر الدین (ارواحنا قداة آمد
 خدا پرست و هنرجوی و دین پناه آمد
 حداث حافظ و دینش چراغ راه آمد
 شمیم غالبه از گسلن و گیاه آمد
 رسکه در پی عحشایش گناه آمد
 کسی ندید که پیشتی زغم دوتاه آمد
 قلش الهام از حضرت اله آمد
 که چشم ملک شدا کون سر سپاه آمد
 که کار ساز جهانی بک ننگاه آمد
 که کار دان و هنرمند و بیک خواه آمد
 نه هر سری بجهان در خور کلاه آمد
 که بی عم و داماد پادشاه آمد
 صدق قولم روح القدس گواه آمد
 زبان بریده و واژون و روسیاه آمد

(در شماره ۲۰ ادب)

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ نگارنده گوید در تاریخ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۴ که عین‌الدوله ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ انابك اعظم شیخ احمد مجد الاسلام کرمانی را بکلات ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ تبعید نمود ﴾﴾﴾

آوح ای یاران که علومار معارف پاره شد
مجد الاسلام ادب را آسمان درسد کرد
حق مطلق ویر دست چهل نامحدود گشت
آنکه سلمان وارحوادی بر مسلمانان حدیث
آنکه فکرش چاره کردی کار هر بیچاره را
آنکه دینش مهد دانش مر مین گسترده است
وهر اسلامیان را گشت چون دورح کلات
شور محشر کرد آهک محافل در عراق
آسمان دیوی چین را عول بر تمش نهاد

خرنیل ما اسیر حادوی پیساره شد
آتشش طوق گرد آهیش پاره شد
بصر ملهم دستگیر لشکر اماره شد
همچو بودر از مقام حویشتی آواره شد
چون قصا حید اندر کار خود بیچاره شد
در قماط حس همچون کردک گواره شد
موراند امش چوماو و غفرت حراره شد
لیک بدعتا به آخر حاک در حواره شد
ایدریما ریتن او مراد و بش پاره شد

﴿﴿﴿ قصیده ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ الراقمه محمد صادق الحسینی الفراهانی و شکو من انابك عین‌الدوله ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ حین استوزره المرحوم المبرور مظفر الدین شاه طاب الله ثراه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ سنه ۱۳۲۳ ﴾﴾﴾ (۱)

بسکه اردل مردم همی بر آیددود
رین وزیر که شاه اختیار کرده نهاد
سلاح و تقوی نشد بار ازین سامان
ملاح لشکریان گشته آه آتشسار
سپرده توس دولت بدست قبحه عمان
رشیخ شیراز این نکته دارم اندر یاد
سینه شده است رخمه بر آسمان کبود
اساس سلطنتش از فرار رو هرود
امان و راحت کردند از بیجهان بدرود
متاع کشوریان کشته اشک حون آلود
بهاده دست قصا بر سر محبت خود
که بهر عبرت مردان روزگار سرود

(۱) قطعه پیشی را ادیب استاد هنگام امیدواری بصدارت عین‌الدوله گفته و این

چکامه را پس از ناس و حرمان از وطن پرستی و کشورداری وی مضمون داشته و حراسی

فصر و ایوان وی را که معماری تاراج در آرماساخته میشده از راه‌الهام پیش‌بینی فرموده است

فاعتبروا یا اولی الابصار .

و گفت محنت سلیح حرب چسود
 (مگر بی زالی بر مفر نشست و گوی رود)
 دیگر بجای دولت نه تار مانده به بود
 ازین سبب تن دولت مرده خواهد بود
 (ز ابلیس بن دیوار کند و دام اندود)
 ناشد از تو دلی خرم و تنی خشنود
 شدی بکاخ ز اصطبل و حاطرت آسود
 هیر چشم بصیرت کدام دیده نمود
 رخ تو ناب سعادت بروی کس نگشود
 ز مردمان سندی هر چه پادشه بخشود
 (درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود)
 کز این تجارت کاسد چه برد خواهی سود
 (که ریش خویش همی کنند و بر سال اقرود)
 بروی نیلی اردیده صد هزاران رود
 نصیب پشه کند مغر ~~کله~~ نم رود
 سی نمایند که از حایات مرایدود
 سرای مردم بیدادگر بخشد رود
 مراروا نمود تا توسار گفت و شود
 ازان قصیده که (مضحیک چنگزن) فرمود
 وزیر باید ملک هر ار ساله چسود)
 نگوش ملک تو اندر فکند گری زود)
 دو چیر باید دیسار سرخ و تیغ کندود)
 (۱) گزاکند - رگستوان (۲) شکال - ریسامی است که فردست و پای است توس
 دسومی مدند چون صیرالدوله اول میرآخور بوده و بعد صدر اعظم شده تا بس معلوم
 است . (۳) صرح - مقصود صرح مبرود و بهشت مبرود است

از این سبب تن دولت مرده خواهد بود
 سرای دهقان کو میدو قصر و ایوا بساحت
 ایام خرب نیان سلطنت که مدهر
 از آن زمان که بریدی تو پای بندوشکال (۲)
 خیر طالع ایرایان که راحت خفت
 بروی خلق در رزق سستی اما هیچ
 ز مدگان برودی هر آنچه ایرد داد
 کس از تو خیر بحوید که واضح است حلق
 ولی برای خدا خود تو راستی بر گوی
 حکایت او بدان مرد بیخرد ماید
 تو رود یل در او کس صحو که مردم راست
 تو طرح صرح در او کس که ان مقام خدا (۳)
 اربین شراره که او و حتی خرمین حلق
 خدای داد گراز چند دیر گیرستی
 رسکه سله و دون فطرت و دبی طبعی
 ولی بار همیور شه برم دوسه بیت
 (سا طیب که درمان یافه درد فرود
 (وزیر نو سندی کو ز رای بیمعی
 (چو ملک کر شود و شود بدای ملک

تغزل

راجع بمعشوقه بدر نام خود گوید

برده یکسوشدومعشوقه پدیدار آمد
 دل در ایوان نظر از بی دیدار آمد
 از رخ پردگیان حرم حسن و عفاف
 پرده افتاد و رخ دوست پدیدار آمد
 سرو بی کفش و کله مست حرامیدماغ
 گل بر همه تن و بی پرده بگلزار آمد
 ای زلیحای حواص زال توان را سگر
 خریداری یوسف سوی بازار آمد
 گوهری را که تو با مایه جان حواسته
 زال مسکین تکلافیش خریدار آمد
 عزت از پرده نشیسی مطلب ز آنکه بدر
 هر که در پرده گرامی رزون خوار آمد
 مت دوشیزه شود پرده شین اردر شرم
 شیر مردان را از پرده سی عار آمد
 پرده را عیب محبت آنکه رشاحتکی
 دوست با دوست پس پرده پیکار آمد
 آشیان چوپس پرده نهفتند جمال
 سر یگانه برون از پس دیوار آمد
 مر رخ عیب سوز پرده و بر چهره زشت
 لا حرم حق صلاحیق همه ستار آمد
 چند در پرده و سر ستم محس باید که مت
 هله ای مستمعان نوبت گفتار آمد
 چند باید بران مهر خموشی مهاد
 اندرین بزم که آسوده زاعیار آمد
 یار در خلوت جان بارح روشن شست
 دوست در خانه دل نادل بیدار آمد
 معنی مدرسه در کجج خرابات شست
 راهد صومعه درد که حمار آمد
 عقل با عشق مصاحب شد و هم پیمان گشت
 حسن از عربده نادم شد و بزار آمد
 دولت اندر بی آسایش درویش افتاد
 صحت اندر طلب راحت بیمار آمد
 ره فرعون هوی رار کرامات کلیم
 بوشداروی روان از دهن مار آمد
 معجر عیسوی و هجته روح القدسی
 باطل السحر جهودان سیه کار آمد
 پرده از کار چو افتاد و پس پرده نماد
 رار بی پرده سر آید که در بزم صفا
 راز پنهان آسایش دوست که کار آمد
 شد آن روز که اندر که مستی مصور
 هر نه آمد بدرون محرم اسرار آمد
 پرده از راز بر افکند و سر دار آمد

رحمت امیر و وزیران بهان فاش بر گوی که نبوشند هشیوار آمد
 درین برده امیری بنواشد زاهد خجل از حرقه و شرمیده زدستار آمد
 گفت باوی مست این رتبه که ازیر تو بدر چهره بخت تو چون ماده و چار آمد
 مدد ما طعنه بخورشید جهانتاب زند که رخ دوست و دلش مطلع انوار آمد

تصمیمات

طلامه اساسی مجلس شورای ملی در عصر دو شش پانزدهم شهر دی القنده ۱۳۲۴ نامهای
 اعلیحضرت مظفرالدین شاه رسید و در روز ششم ۱۶ مشیرالدوله میرزا مصراقه سلطان عبدالعظیم
 آنرا بمجلس ملی که در (عمارت بهارستان) بود آورده قرائت نمود
 این نظامنامه محط (میرزا تقی خان صیاء لشکر) بود و دارای (۱۵) فصل در (۱۲) صفحه
 که هر صفحه مشتمل بر (۱۵) سطر است که من عبارت المجموع (۱۸۰) سطر باشد و من
 این قلمه را تصمیم هرل (مواجه حافظ) طالب الله تراه اشاکردم ، در شب چهارشنبه ۱۷
 دی القنده در حاضری حاجی علامه ناصر اسعهای

چو مجلس و کلارا ملک مؤسس شد ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد
 عنایت شه و محتایش ولیعهدش دل زمینده مارا انیس و موس شد
 روجر طعه بمیورند (بهارستان) که طاق انروی یار منش مهندس شد
 درین چمن قدرعای سرو و چهره گل فدای عارض سرین و چشم نر گس شد
 اساس دولت مشروطه کرد معجزه که عام بیخبر افتاد و عقل بحس شد
 من ایبرامت (مجلس) که عامی اندر صفت نغمه مسئله آموز صد مدرس شد
 پرونامه «مجلس» دیر گشته «ادیب» گدای شهر ننگه کن که میر مجلس شد
 تریح رر شده گوی مسین ملت ار آنک قول دولتیان کیعیا ی این مس شد
 شوی دامن و در «مجلس» اندر ای شیخ که خاطر م هزاران گنه موسوس شد
 کیسه ساعر رحمت زدست داد گرفت بحرعه نوشی سلطان او الفوارس شد
 ز (یاک) ملت امیری متار در بی گنج چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

از دیوان

آن شدیدستم کمر پیشه یکی شیر زبان
دید در دره یکی گاو بر زرین شاح
گاو ماهی را سنبیده سمش مهره پشت
زور خود را کم ارو دیدویی حیلت و فن
مشورت با حرد افکند که استاد حرد
پس بدستور حرد در بر گاو آمد و گفت
باش مهمان من امشب نکات بره
گاو ارساده دلی خورد فریب دم حصم
گفت سمعاً و قولاً تو چو شمعی و مت
چون گذشتند از آن دره راه اندرشان
گاو از قطره در پیشه بگه کرد و ندید
چاره دیک بکار آمده ماهره و کاره
چون بداست که با پای خود از بهر شکم
رود بر حست از آن قطره در آ و گریخت
شیر هر یادرد اربی که کجا؟ گفت آنجا
شیر داست که صیدش شده رین کید آگاه
گفت ای جان و دلم بر خنی رویت بر گرد
گفت بهود ده محوان قصه که گفتار دروع
گاو آحر به حرم کر همه کس بار کشم
هر که این آتش و این دیک سید داند
انلهی حواست شش انداز کندهمت انداز
هر که گردید اسیر شکم و سده بس

پی صحیر شتابان سوی دشت و دره شد
که نکردن درش از سیم یکی چسره شد
گاو گردو بر شاخش بر لنگره شد
فارس فکرش از میمه در میسره شد
اولین پیر و بهین دات و مهین جوهره شد
ایگه روش و جمال تو مرا منظره شد
که بخوان تو اناقل و می و شجره شد
عافل از کید و وسون و حیل قسوره شد
برخی اور چو پروانه و چون شب پره شد
بود روی که بر آن رود یکی قطره شد
باری ابر و خسته ماسد دوصد محمره شد
آنچه بایست بر او روشن از این بیکره شد
پای دار آمده و اندر شکم مقرره شد
گفتی از دام پرواز یکی قهره شد
کز بند پندی در خاطر من تذکره شد
پاره شد دام و گسته حیلش بیکره شد
سو عطن دور کن از حویله که کار تره شد
آشکارا ز زبان و دهن و حنجره شد
گاو کبهم چو حرا سحره لاهر مسحوره شد
کشته حنجر بیداد تو غیر از بره شد
ناگه ارسک قضا پهره اش شش حره شد
حوار و دراز است از عمر و اکر عتره شد

مطهره شد
 در کتب معتبره
 در کتاب مجمع البحرین ۱۷ جلدی از اول ۱۳۳۲ مطابق ۱۹۱۴ ماه آوریل
 سال ۱۳۱۴ هجری قمری که مؤلف آن میرزا غلامحسین خانی است و ۱۵ جلدی ۱۳۲۴ و ششم
 و نهم ۱۳۱۶ هجری قمری است .

قصیده

مخترع تاریخ ۶ مخرم ۱۳۲۶ در سمنان برای خریدن سرش
 میرزا غلامحسین خانی آقا میرزا غلامحسین خانی نوری (۱)

مژده آیدل که زره قافله داد آمد	باید السلطنه داد خدا داد آمد
تخر علم آمدوار گوهر تان زد موج	کوه عزم آمدو باینجه پولاد آمد
ناصر الملک اتوا تقاسم مسعود ز راه	بارخی خوبوتی پاک و دلی شاد آمد
آمد اندر مه ذلی ناهس فروردین	چون گل و میوه که اندر مه خرد آمد
تا چون باد سحری ناخت سوی گلشن داد	خیمه ظلم و جهالت همه بر باد آمد
شاد باش ای چمن ملک که چون باد بهار	باعیان بانفسی گرم و کفی راد آمد
تو بهار آمد و از سوی خوش مادر مع	تهنیت ماد سرو و گل و شمشاد آمد
ماع پرموده ما از اثر مقدم وی	خوشتر از چمن خلق و نوشاد آمد
غم و برانی کشور چه حوری کاین معمار	بهر آبادی ایوان مه آساده آمد
حاجت خفت مدریا رند و سنک سر	کاو استاد هدیری مر سرباد آمد
خامو گلش ویران شده را حواهی دید	عقربا که ز فکرش همه آباد آمد
گشت امید تر و مند شود گر قدمش	آب در حوی روان چون شط سعد آمد
ای حیوانان مو امور دستار و وطن	اوج تعلیم یسارید که استاد آمد
حال و قال همه نیکو شدارین حواحه راد	که نیکو کار و نیکو حواه و باوراد آمد

(۱) این قصیده را در تهیت ورود ناصر الملک آنگاه که وطن پرستی وی اقتصاد
 باشد و خلاف آن ثابت شده بود سروده است .

ملك مخطوبه و اوقاضی و عدلشی کاین
 سائسی چونین نادیده و ناخوانده ندیم
 نادل شاد نارادی ملی هکوشد
 همکنانش همه از خلق فرستاده بدند
 داور داد و فرستاده دادار ارنیست
 لوزه بریکر بیداد گراهند نه عجب
 بستون باشد اگر دشمن سنگین دلما
 علمهائی که خدا ریخته در سینه وی
 عدل در بار گمش خادم دیرینه بود
 مصرع مطلع مامقطع مقطوعه بکوست
 شاه مشروطه بر این کلامه دانند آمد
 در تواریخ و سیر کاینهمه در یاد آمد
 که ار او شاد دل بده و آزاد آمد
 اینک آخو احواله که یزدادش فرستاد آمد
 زو چرا کرسی بیداد هر یاد آمد
 کاین حد اوند بی مالش بیداد آمد
 حامه او نائر تیشه فرهاد آمد
 شمریش ز هفتاد و ز هشتاد آمد
 عقل در پیشگمش کونک نوراد آمد
 مژده ای دل که زره قافله داد آمد

*** هر تبه مجلس ***

*** پس از بمباردمان به حکیم محمد علی میرزا ***

رؤس درات شیوخ ملت ساری ارا حراب گردید
 شده پریشان دور لاسل همی زد چاک بیرس گل
 همای دولت از آشیانه فتاده در دام بطمع دانه
 نگو سببید مال مادر که گشتت را فلك حران کرد
 کناره گردد و ما طیان کراه حشند همه حبیان
 لوای اقبال چو واژ گوشتد بحام احاب شراب حوشند
 ز بی پاهای رحمت شومی رجور روسی و ظلم رومی
 بر آن حوانان کید شیون که کشته گشتند دست دشمن
 بر آن عروسان که شد یعمان برهن اوردست حلال حل اربا
 بر آن شهیدان که سوخت نشان دگر چه حاجت به پیر هشان

که خاک صحرا بود کفشان لاسغان آهات گردید
 رفیق گرگان شده شانان شعالها حمت ساعابان
 رحون یاران و مو حوانان ری چو لعل حوشان گردید
 سی بنانده که لشکر روس نام مسجد رند ناقوس
 مال و ثروت حلال و ناموس های عالی حاب گردید
 رسکه فاضلی گرفت رشوه رسکه حاکم فرود عشوه
 فتاده بیمار درونی عشوه شهید ره مرداب گردید

حرف دال

در این شهر و این حدیث است که مالهات یحوا بگردید
وکیل غازی بزم گات سنده ه چون شهاب گردید
خروش می استندری یا مان شر او برقی است نکست دفقان

گسته مدار جوالو امان حلیده حر در حلاب گردید
وکیل مسیح از علی عرو و راست فقیه گرم لغای حور است

وزیر چون در حیاک مور است اسیر مال کرقاب گردید

پکی طارت بونه بیت تکی برون ارره حمیت

یاد اخلس رای دیاج درو گهر مان شده تاراج

و سلامت در او ماریک بلا سارده و دور و بر دیک

گسته شد ظلم در شته ما بدو حو کرد در شته ما

نه مال داریم و ساو سرن به بهره بایم رکست و حاصل

بما بگردید و ستاره همی بسورد درون حاره

س ای امیری که ماه و مریح فرحت مارا فکند اریح

مظفری گفت برای تاریخ (باری ایران حراب گردید)

۱۳۲۵

طایفه

و آنکه بیچار است و طبعاً میل بردشام دارد

سر هوای تو سری گردی امید سام دارد

به حمیت به شرف به آبرو به نام دارد

نکته سی آعمار گیرد و عده سی اصحاب دارد

بی فغان او ماه و کپوان بر عم ایام دارد

و آن سرای اعتباری بر شهر از نام دارد

گفت دائم در حیاطش چند تن مادام دارد

می کند ز سر و بدان رو و آنکه وقف عام دارد

از لب و چشم عرالان شکر و مادام دارد

عمه دارد حاله دارد دایه دارد نام دارد

و اندران کیوان و تیرو رهرو بهرام دارد

هو یکی از حال و گیسو دانه دارد مادام دارد

حواحه الملك رحمتش اشتهائی تام دارد

ش اندر حرمت اردک روح، شتاق سیلی

بی حقیقت بی صفت دارد به غیرت به تعصب

که پی شهاب گیرد در هوا پرواز گیرد

می کشد فایم در ایوان از کف حمران حیوان

دوش پرسیدم رازی کس است ای گفت آری

گفتم این گهگاه شد یا هست مادام الحیاش

مسرد زین سو بدان سو می کشد زین کومدان کو

از روح آن بو هالان سبب و شفتالود در برد

طعمه رد مشکوی مشکینش بچین مادرشستان

سودشستان بی که چرخ و مهر و ماه و مشتری شد

شاهدان دارد حفا حو سوی صید اندر تکاپو

ترکی اربل می گمارد ماهی از موثافه بآورد .
 نار دارد شرم نارد سحت دارد نرم دارد
 دایه چون محرم باشد می رود همراه بی بی
 اولین دخلش همانا . کسی باشد که دایم
 دخل دیگر وام بی تریل و بی بیع است اریا
 فرص بی تریل و شعل . . کشی ای اهل عالم
 خود انده در دلت گردد مدلت بر حیثش
 هر که شد در جاهش بدار عرق مرق و تیش را

در اندرز

آن شبیدستم که از هومر حریمی راضی دردم
 گفتم چون در خورد مدحت بیستم دشام ده
 پاسخش گفتم که اگر گرد آرستم حیرد شرح
 گفتم خواهم گفت اگر سربچی از گفتم آرس
 در ردیف او ستاداش نباید هشت از آردک
 هومر اندر پاسخش رد داستانی موالجج
 گفتم در قرص شبیدستم سکی ناشیر گفتم
 شیر گفتمش من به همراهِ و هم آوردم ترا
 گفتم این گفتم اگر ماس باورد آمدی
 و به گویم آشکارا در صف درندگان
 کوتم ناشیر کوس حنک وار پیکار من
 شیر گفتم از آنکه شیرام جان خواند به
 باقری حویش بآرد هر کسی شه شیر و گور
 هر که هر ما که خود در حاک هم آورد گشت
 شیر بر شیر رکخواست و سگ راسک قرص
 هر که بر حسن تو رو پیوند صحت در کمال

یکشنبه دوم شهر ربیع الاول ۱۳۳۱ در قریه قاسم آباد بروک از توابع

عزیزانم که در این راه از دستم و در آن رسیدن مطایبه الهی است بر اینکه میرزا علی اکبر
 و تاج الملک که خود را در این دولت ملک صادق الملکی لقب کرده اسم مرا که صادق
 است بقلب ترا کرده .

سه سال نام من از نامه جهان کم شد
 دلم چو دیده راندیشه در تلاطم شد
 کتابم حراسان و ساوه و قم شد
 شهرار آهم ازین رو بچرخ هشتم شد
 بدان مثابه که خود نیز در تو هم شد
 ورین شرف بهجه خلق در قدم شد
 چنانکه دیدی آتش خشک هیزم شد
 سته بدم که چرا عنکبوت کشدم شد
 که او مکذب صب امیر در حم شد
 هر آنکه بر خواند این نکته در تبسم شد
 منذ زانکه نخواهد شعیر گدم شد
 بهنگ ساید مساح بحر قلم شد
 سایدت پی میکان گرفت و مردم شد
 بلی سره کجا ترک را ترحم شد
 سلام من همه در حضرتش عایکم شد
 کمیته بی در آنجا پی نظام شد
 قریبه گشت و سرگاو رفته در حم شد
 زحوان نعمت در ستر تنعم شد

خود را بگذا از دستبرد چرخ دغل
 چو از صحیفه ایام محو شد نامم
 برای یافتن وی نیست ناد صبا
 نشان بیاچیم از دی بهیج شهر و دیار
 سینه شمیم گش بر ده سواحه آفس کرد
 گرفته نام مرا از برای خویش لقب
 دلم به وسعت اریندر دود از و بر حاست
 عمین شدم که چرا کرم بپله اعی گشت
 چگونه خود را صادق کند خطاب کسی
 هر آنکه نشید این قصه در تحیر ماند
 ستمش که حد ارا محویش نام مرا
 بلیک باید سیاح کوه سهلان گشت
 رفام نیکان کس نیک نام می شود
 بحر و لایه ام آن سکدل بچشود ایچ
 حواب من همه از خامه اش سکوت آمد
 چو بود حایش در آستان میرا حل
 وصول سده و آهنگ وی برسم فرار
 سوی خانه خود شد رآستان امیر

خدایکانتا بهر خدا اگر روزی
 بگیر نام زهی را از او و باز فرست
 و گردم حضرت شرعم روان کسی گویم
 و گر بمن بدهد گوش هوش خواهد دید
 پی مطایبه این طره چاه بر بستم
 اگر چه بر صفت تسحر و تهکم شد

﴿فصل فی قصیده﴾

﴿هنگام شکستن دست ملک الشعراء بهار در آعاز جنک عمومی﴾

﴿و مهاجرت فرماید﴾

شکست دستی که حامه سگ‌آورد
 نذارها ز سر کلمک زرنگار آورد
 شکست دستی کاندز پر بدروم و طرار
 هر از سحر میں مردم آشکار آورد
 شکست دستی که شاهدان حمله طمع
 بت بهار در ایوان بویهار آورد
 شکست دستی کاندز سخن بدیضا
 بی شکستن فرعون بیابن بکار آورد
 شکست دستی در یک اشاره در صف باع
 بر اندزاع و زمرعان در آن هر ار آورد
 شکست دستی که تیغ آنداز زمان
 نروز معرکه اعجاز ذوالفقار آورد
 شکست دستی که ساعد و مان لطیف
 بکوه آهن و پولاد انکسار آورد
 شکست دستی که لوح سیم و شوشه زر
 بگرد خانه ما آهین حصار آورد
 شکست دستی کاندز مشام اهل هنر
 چو کاروان حتی باقه تبار آورد
 شکست دستی که نور آن یراعه فصل
 همی ساعد دانشوران سوار آورد
 هر آمد کست از طلسم حادویان
 هر از معجزه ار کلمک مشکار آورد
 که مناظره در احتجاج و استدلال
 روان حصم دعل را برینهار آورد
 نمود حیره رداش روان بهمیار
 گوازه برهنر و هوش گوشیار آورد
 نحت گوهر دانش تار کرد حلق
 دوباره گوهر جان را پی تار آورد
 ای آن ادیب سجدان و بکه سحلمع
 که ایردت حرد رهبا و یار آورد

در روزی که تو را از خانه
 بیرون بردند و تو را در راه
 با تو کتبی بر زمین پاشد تو را از
 زمین بر زمین پاشد از آنکه میدانست
 که تو را کس بر زمین تو کرد و تقض یمن
 با تو کتبی کرد این خلاف بلکه بعد
 شکسته بادش تیر و گمان که در فنجیر
 برینده نادر ساعد در پنده نادر پوست
 بهم شکست دل و دست باغبان بهار
 تو در قطار می نوع خود چنانستی
 اگر صدراع مردان از تو ناک به زانکه
 ولی برای رفیت سرایم از در پند
 نوئی که دست تو با حامه سیاه نزار
 و با زلف تو بر خویش پایمرد آورد
 اگر شنیدی موسی رچوب ثعان ساحت
 یکی بین پدیضای خویش را که چنان
 اگر سلاله آزر مار نمرو دی
 کف کریم تو با ساعد مساعد فصل
 شکست دست تو حرز تست زانکه خضر
 دل شکسته بود سارگانه مار حدای
 اگر زمانه نکام تو ریخت زهر و سپس
 مهل که یار دغل باریک عره شود
 دوروی دارد گیتی که مردم از یگروی

نزار دوش کمیت سخن سوار آورد
 که عالمی را محزون رسو گواری آورد
 برای خود شرف و قدر و اعتبار آورد
 یمن تو همه مردمان یسار آورد
 بار یردان خود را گناهکار آورد
 خلاف گفته و فرمان کردگار آورد
 هزار ریشه فرهنگ را شکار آورد
 که دستبرد بر آن دست استوار آورد
 سرشک خونین از چشم حویبار آورد
 که شیر را بشتر کس بیکه قطار آورد
 شراب کهنه مغز جوان خمار آورد
 حکایتی که برای کندو چنار آورد
 رح عدو سیه و پیکرش نزار آورد
 هنر زدست بر خویش دستیار آورد
 و گر شنیدی جادو مسحر مار آورد
 عصای مارکش و مار سحر خوار آورد
 بهار و لاله پدید از شرار مار آورد
 ززند حامه محان عدو شرار آورد
 شکست کشتی آبر که بر کنار آورد
 هزار مار در آجا هرود مار آورد
 حمام خصم می ناب خوشکوار آورد
 سحت خویش ور قهشی که در قمار آورد
 سود حوار واران روی شاد حوار آورد

اگر ز یکسو بر کفتان سه‌پنی و یک
 هوش باش که گوسال را فرود آورد
 نهک را برد از آبشار زی دریا
 مگر سینی پرویز آنچه بر سر داشت
 چو باروا سوی بالا کشاند پستش کرد
 چنانکه گشت فرورده بخت یارور هت
 جهان فرو سپهر شکوه آنکه خدش
 ز سوی دیگرشش و چهار آورد
 ازین مار کسی کش برین منار آورد
 کسی کش از دل دریا در آشار آورد
 فراز خاک نگو نسا و حاکسار آورد
 چو ناستوده گرامیش داشت خوار آورد
 بیار قرخ دارای سختیار آورد
 هماره قرخ و فیروز و کامکار آورد

قصیده

بده محمد صادق الحسی در ایام امامت در ساو حلاج که سون حرمی مانند معارف می و
 تمید شده مردم گنتار (ادراعی) (۱) را نا آن آیه کریمه و این حر مرحد، اثر در قطعه
 نظم آوردیم تاریخ یکشنبه ۲۳ دی القنده ۱۳۳۱ مطابق اول قوس دروید قاسم آباد ررک
 در حاه صرعلی ولد علیقی .

دوش خواندم در گنتای کر در اندر و پند
 ای که حوای حویث را قائم مقام مصطفی (۴)
 داشت حیر المرسلین چونی چو چوپان دست
 حرئیل از حق پیام آورد مروی کای رسول
 این ید یصا که داری از عا منعی است
 رحم کن بر این صیغان کر هراس چوب تو
 چوب از کف ه مکن مرعوب جان خلق را
 رحمة للعالمین را دست شد در آستین
 چون شنیدی این حکایت گوش ده تا گویمت
 گفت در قرآن خدا نامصطفی از روی حد
 نامدش آویخت بر دار یار آمدن ر ملک
 کردهش شکر که شاح امیت ازین شکست
 هر کجا گسترده یبی رحمت و آسوده نش
 گمت نامصور عاسی حکیمی از حمد
 گر جایزه احمدی از کار احمد گیر پند
 را بگه او بر خلق چوپان بود مردم گو سپند
 تو حوای هر عالمی داروی هر درد مند
 کاژدها را در حوال آری و شیر اندر کمد
 گشت دلها حسته و جانها دژم تنها نود
 بیست در حور تلخی از شکر درشتی او پرند
 وان عسای آسمان هرسا حاک اندر کمد
 بکنه پاکیره ترار مشک و شیرین تر رقد
 هر کجا دیدی معارفه ارسول از حمد
 یاریدن دست و پایش را رمصل مد مد
 ریشه اش بر کی که محل عافیت ادریشه کند
 رختش از آن کوتش را در درون ماید کند

(۱) ادراعی - حکیمی است که منصور عاسی را اندر داده

خطباتی گفته در توبه و انگلیون برده
 مد بردست و پای زده چو د شنید بخت
 حسته ناشمشیر به یا سته در رسیر و بند
 کر هیش حسنگانرا ناله از دل شد بلند
 شد محارب آنکه یارد محمر و تارد سمند
 یا نوه ساره گمان در کوجه و پیچد کمند
 کودکان حسد از هولش چو بر آتش سپند
 گهتران رازو سی بر مال و جان آید گرد
 آب کوثر را کند آلوده با یک ره رحمد
 صد هزاران رین ستیکاران دشت خود پسند
 پریای سرح ناید دوحه مرتش از پرد

بسیار از کتب...
 پس آن این اجنای فرمای سعیدی
 یارودان و پیمبر محارب شد تنش
 میدان محارب کیست آن پیبارة
 با تو محرم باو محصرت باقر شنیدستم که گفت
 بعد در محفلت بیع و اهلارد میان
 جاد کله لرزد ازیمش چو از صر صرد حجت
 مهران را زو همی بر عرض و جاه آید ریان
 شایع طوفی را کند مرسوده از یک بند باد
 این حرگر راست باشد کشت ناید هر صی
 هر که بر پیچا و کان را ساحت بیلی پیرم

(هرتیه)

در شب دوشنبه سلح شهر شعبان ۱۳۲۸ هجری مطابق محرم پنجم ۱۹۱۰ میلادی که محفل
 عزای مرحوم دکتور مرل منعقد بود در ل این قطعه را اشاء

و قرائت نمود (۱)
 بسمه تعالی شانه العزیز

که می بکاهد شادی و غم بفرزاید
 سای خاک چو بر آب شد کجا پاید
 نظیر آنکه گز ماهتاب پیماید
 مسد دل که شی این ودیعه برناید
 که در زمانه کسی حاودان بیاساید
 زنی که حامله شد بچه راهمی راید
 شهبی که افسر زرین بر آسمان ساید
 عمی بود که تن گوهر را فرساید
 سو گواری و خون گریستن ساید

برادران جهان اعتماد کی شاید
 زمین عمارت خاک کیست پی نهاده ر آب
 قانام طلب نی ز عمر تا شوی
 بر این ودیعه که حشیدت آسمان بپرد
 یار در پی آسایش عزیزان گوش
 شب تو حامل مرگ است و لاجرم بگرور
 درون خاک حسد چو رود در آخر کار
 ولی حدائی دگتر مرل از این مجمع
 بشد مرادر ما اید ریغ در دل خاک

(۱) دکتور مرل از انصای حزب فراماسیون ایران بوده ادیب الممالک هم از
 بزرگان این حزب بوده شهادت دعا از او . حروف مقطعه رموز و اشارات حریت

روان فرج آبی محترم چو سر تاها ز نور بود به یگانه نور بگرایید
 درود باید روی تقار کردن از آنک درود ما چو رود نور او فرود آید
 امیدوار چنانم ز کردگار بزرگ که زبک عم رذل این گروه بزداید
 برادران را بچشد ز لطف دلداری مخاندان مرل احر و صر بکشاید
 زهی جلالت معمار اعظم آنکه مضل نهد بنا و مدلس همی بیاراید
 ز خاک و سبک اساسی نهاده در گیتی که سبک و سبک مر او را صدق ستاید
 نان معقدش بخاره را کند بلور دهان مکر او سبک خاره میخاید
 بخوان نکته توحید سر (الایله) که رمزهای نهان را صریح نماید
 الف شکل عمود است و لام الف پیرگار دو لام سطح وزها گویا پدید آید
 بود وظیفه (ماسن) که بر روان مرل درود خواند و شکر حدای بسراید
 که چو خدای سندی ز حکمت خویش بروی مده دو صد در فصل نگشاید
 توهم چو سروی و حقا غبا چه خواهی کرد که ازه گیرد و وشاح ترا پیراید
 توحش خام و خدا او ستاد خانه طراز مکن درنگ نه سر کجا که فرماید
 رواق بیستن چرخ لاجوردی را گهی نمشک سیه که نور بینداید
 اگر نو خادم از (روی دولیرانی) صور ماش هم تاله عمگسار آید

قطعه

(خطاب بحضرت والایه عمده الدوله سلطان جنید میرزا)

ای سبهدار خود حکمت ای سلطان حید
 ای سبهدار خود حکمت ای سلطان حید
 در شجاعت تو اعانت کف نامه از یاد
 در شجاعت تو اعانت کف نامه از یاد

را بشکونی در سخن همچو زراره یارید (۲)
 آنندان یسائیکه سبحان محمد و صدرا پاسوید (۳)
 آیه بودش از سون کین و کید و ورق و شید
 ماه و خور نام نکی شد آسمان نام نکید
 بچرخ روم پای ما چاری نهاد اندر قید
 حواری از مقصوده اندر بیتهای م خرید (۴)
 در پی سید آمدیم گفتم ترا باگاه سید
 در چه معود جهنم مر ترا کشتم سید
 گندم ارباب تو خوانم بی رکشت عمروید
 با رسول اندر حق کفار (امهلم روید)

عند البتول را شی دیدم
 بیاهمودی چو آهبن دیدم
 در مکون مرتفته رسد
 گفتم این کیت کاندین شتار
 وین هی از چه رو درین هدام
 گفتم شهزاده واحباست نمرد
 بدرستی و راستی و سداد
 و ام احداد خود ادا سارد

مطایبه

مردی . . . برهه . . . ید
 عرض و طولش همی پیماید
 شاح مرحان سیم تر ساید
 پلیدی دهان یالاید
 حای شکر . . . همی حاید
 که اگر خون ز دیده پالاید
 پیگر خویش را یاراید
 چیرگی هم بر آن پهراید

عند البتول را شی دیدم
 بیاهمودی چو آهبن دیدم
 در مکون مرتفته رسد
 گفتم این کیت کاندین شتار
 وین هی از چه رو درین هدام
 گفتم شهزاده واحباست نمرد
 بدرستی و راستی و سداد
 و ام احداد خود ادا سارد

(۱) لیک - لیک و صری الاسدی دار ماد صطابه - معروف - معروف و حرمود ارسته انعداد
 صیل - صیل و یسار ارسته انعداد (۲) زراره - زراره و اعین او اوتاد برید - تعبیر
 برین معویه علی از او باد (۳) وهب - وهب و وهب ای سرح طبری سوید -
 تعبیر سوید و عمر که پیغمبر یں آمان بقدر احوت بست و هر دو در حاک موت شهید شدند
 (۴) م درید محمد بن حسن م درید صاحب مقصوده و دریت بدین دو بیت او اشارت رفته است

اما تری راسی حاکی لونه طرة صبح تحت اذیال الدجی
 واشتعل المبيض فی مسوده مثل اشتعال النار فی جزل القضا

پارسا زن پسر چنین ژاید
 زاده نعم الخلف پدید آید
 صیقل غم ز سیه ز داید
 که کسش در زمانه نگشاید
 هر که خواهد در آن فرود آید
 سیم خامت همی هر ساید
 هکوه سیمیت را نمیشاید
 مهر راکس سگل نیداید
 این قدر در جهان نمی یاید
 تا که قاصی چه حکم فرماید
 تا آت خاطرت یاید
 عضد الدوله دیلمی ماید

تا بدانند مردمان که بدهر
 هم مینند سکنز چنین بدری
 که بذات العمود هفت گزی
 بسد من سفره نیاگان نیست
 بل رباطی است در طریق عور
 گفتم این راست لیک ازین آهن
 آهنین دیلمی بدین سختی
 ماه راکس نبوشد اندر مع
 گت خامش نشین که سختی ورنج
 ما نهادیم دنده پیش قضا
 راست تر زین شو دلیل قوی
 عضد الدوله ام من و ناچار

لیه ۱۱ دی الحجه ۱۳۲۹ یکشنبه ۳ دسمبر ۱۹۱۱ مطابق دهم قوس در طهران

قطعه

در شماره ۲۶ ادب و رازای رحمانی که صدر اعظم در حفظ قرآنی در موقوف
 شدت و باو تنظیف شهر و محلات و دفن موتی و رعایت
 حفظ الصبحه کرده بود مندرج گردید :

یکی چنانکه توئی را دونیکخواه بود
 اگر عنایت و فصلت رفیق راه بود
 هیچ تن سر و در هیچ سر کلاه نبود
 اگر مساعدت یز خذ ساه نبود
 درین ساط بهم خورده غیر آه بود
 که جز در تو از اسب آن پناه بود
 درین سماه فروغی به مهر و ماه بود

خدا یگانا تادیده ام در این کشور
 درین زمانه مقصد کسی نردی راه
 درین تزلزل اگر همت نهشتی گام
 نشان صدق و صفا از زمانه محو شدی
 و در آن لطف تو خامش کردی این آتش
 یکی تگرگ بلا ز آسمان فرو بارید
 سماه روت بگیتی چو صد هزار انسال

تیمم بر آ دل بوئیدن گیاه نبود
 قرآن یوسف جان حز بقدر چاد نبود
 ولی چیل تو حز پیش پادشاه نبود
 چنانکه بیخبر از کشور و سپاه نبود
 ستاره گاهی بیدار بود و گاه نبود
 که فکرت تو سزاوار اشتباه نبود
 که در شریعت من غیر ازین گناه نبود
 بهیچگونه طلبکار مال و جاه نبود
 که آرزوی دلم حریکی نگاه نبود

چنین که در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب
 در این کتب در این کتب

قطعه

در مراجعت موکب مسعود همیون (مظفری) از سفر سوم
 فرنگ به (رشت) در ماه (رجب ۱۳۲۳) اشیا و تقدیم شد

مژده ایدل که زره موکب شاه باز آمد
 وین ملک باسپه و چتر و گله باز آمد
 بی محشایش هر گونه گنه باز آمد
 حامی کشور سالار سپه باز آمد
 که نگهدارد ملکی بکه باز آمد
 آسمان همچو زمین اولوچو که باز آمد
 طلعت ارحان کتدرحت که مه باز آمد
 احریک حیرش بیواسطه ده باز آمد
 از پی آنکه مر آردش زچه باز آمد
 تقد جان هشته کف که شدو که باز آمد
 شالی از طول شسی همچو شه باز آمد
 ناکف و دامن پر اردر شه باز آمد

مژده ایدل که زره موکب شاه باز آمد
 حسروان حمله بهادند که بر در شاه
 اینکهاران حبزید و شتاید که شه
 درو کاب ملک آن داور و رحیده که هست
 بایب و صهر و پسر عم شه آن صدر کبیر
 آن خداوند حواست که در حضرت وی
 حاسد ارضه مردم که اتانک شده صدر
 همچو پاداش الهی قبال حسدات
 پیش ملک بچه در شد و او رستم وار
 حسروا سده چو پروانه سوی شمع امید
 بر در خرگه حورشید شب افرو و رملوک
 اینحوش آبرور که یسد رقیان که ره می

وقت چو از هجرت بی صدو هفتاد تحت خلافت نصیب هر وی افتاد
 کرد ملک باریتی شکر ف که چونان کس مکند یاد و هیچ کی رود آریاد
 داشت سه شه آسمان بطع خلافت خواست دوراوان سوم بطرح همیداد
 بود یکی زان سه شاه موسی هادی گز ستمش حاکیان ناله و عریاد
 خواست پدر عهد از او گروت و بیارست مادرش آخسر پندد مرک مرستاد
 بود دوم شه رشید گز پس هادی بر در وی سربهاد بنده و آزاد
 مأمون بد سومین که در دل آن شب زاد ز مادر بر وی خوب بود دل شاد
 رفت یک شب شهی رنخت تاوت پادشهی شد تحت و پادشهی زاد
 مازی شاهانه زمانه چنین است نیست کسی همچو قاهر و استاد
 مهره شطرنج این حریف ملو کند بطع قمارش حجاز و صره و خداد
 پادشهان را بکین و افسرو اورنگ داده خداوند داد کس رپی داد
 گر سوی بیداد نگروند نماند زانکه بسور در آه ریشه بیداد
 پایه این خاکندان نهاده بر آست پایه چو بر آب شد مگیرد سیاد
 گنج تو باد آوراست نیک هویداست کاجچه باورد باد هم سرد باد
 گیتی ویرانه ایست مسکن عولان ساخته دیوش سحر و شعله آباد
 شاه حرس از کجا و آون از گور مکن دیسو از کجا و حور پریراد
 تغزل راجع به عشوقه بدر نام وی

حواب نامه ام از سرد دوست دیر آمد دلم ردیری آن از حیات سیر آمد
 ملی چکوه دلی از حیات گرد دسیر که ریر حاقه گیسوی او اسیر آمد
 رهائی دل از آن سدر لب ممکن نیست رسکه دلکش و دلجوی و دلپذیر آمد
 من الهانه بجائی برم کمال و هر که در کمال و هر فرد و بی بطیر آمد
 شعار او همه فضل است و شعر من سرش اگر چه غیرت شعری کم از شعر آمد

در آستان تو از آسمان زیر آمد
 مرا محبت و عشق تو ناگزیر آمد
 ز مصر جانب بیت الحرن شیر آمد
 که التفات تو بر خسته دستگیر آمد
 گدای کوی تو هم شاه و هم وزیر آمد
 چرا شکایت از آفتاب و تیر آمد
 لیلہ چہارشبہ ۱۴ شہر ربیع الاول ۱۳۳۰

تغزل

خاتم فیروزہ بدویادگار فرستادہ و او بشکرانہ این
 در تغزل را بدو از مغان داشته است

تا خاتم فیروزہ مرا یار فرستاد
 فیروزیم از خاتمه کار فرستاد
 زین پس معر خورشید در بہار من آید
 کان شاہ مرا خاتم رنہار فرستاد
 فیروزہ کران روشی دیدہ پدید است
 یارم ز پی گوری لغیار فرستاد
 فیروزہ فرستاد مرا دوست ندادم
 یاقوتی از آن لعل گہر بار فرستاد
 یا خاتم دولت را بردار من از غیب
 اندر عوض بخشش کرار فرستاد
 یا طرفہ گیبی است کہ از بہر سلیمان
 ما ملک جہان ایرد دادار فرستاد
 از لعل لش کام نحویم کہ بیانش
 در نامہ مرا لؤلؤ شہوار فرستاد
 در نامہ مرا ناقہ تاتار فرستاد
 در نامہ زلفش برم دست کہ فصلش
 نشان حقوق گرم دوست امیری
 کاین گوہرتار محرن اسرار فرستاد

موشح بنام پندرتلوه سلطان بیگم

پوشه شیرینی اگر زان لطم آردای شود
 روزی آید کان پری باس شید رو برو
 لعل شیرینش موسم چون شکر تا نامند
 وقت صحت آنچه مستش کم کاندرشاط
 هرکسی چیری تاروست سارد لیکس
 لالائی وار حد کویش رسم لیک شوق
 ارحا حواصم شی آن ماه را گیرم سر
 بوسه آردوش ستانم چنگ حد مویش رسم
 گر هر مصرع نگیری حرف اول نام آن

دل رها آزدرد وتم نور از گزافاتی شود
 از وصالش مشکلم مایل باسانی شود
 دامنم از بوسه پریاقوت رمانی شود
 لاله اش هم رنگ می ادرج ریجایی شود
 سرشام ناتم بر دوست قرمانی شود
 طوف درکاهش دلم را کمه ثانی شود
 نقد دیدارش مرا گنج سلیمانی شود
 یا نصیرم تار حودم در رهش عالی شود
 ماه تانان آشکار از نور پردای شود

بشارتقول (۱)

ارحاک وی در کوش جان آوار اقدس میرسد
 گر چه بیارد یاد من آن لست آراد من
 تارغم از آن گلستان کردم وداع دلستان
 در محسن مهرش منم گراشک ترشد دامن
 پیک صا دو حضرتش بوسد زمین طاغوش
 ابدل مشوتلع و قرش کر آنکه بشی حمش
 مرهم رعد ریش شد بوش آری هریش شد
 در این سپهر چسری آورهره شنمن مشتری
 من کن امیری ماحرا نای مکن چون و چرا
 یکشنبه ۸ محرم ۱۳۲۴ ۱۹ مودال ۱۹۰۶ از بادکوبه

بانک انااللهی آرآن ارض مقدس میرسد
 از دوریش فریاد من بر چرخ اطلس میرسد
 رحیم بدل یشم بجان ارحارو ارحمن میرسد
 از قسمت جان وتم رندان و محسن میرسد
 بر شاح سر و قامتش کی دست هرکس میرسد
 من میوه شیرین خوش دآن محل بوس میرسد
 چون در دو عم آریش شد آسایش ارحمن میرسد
 چون پرورد (۲) من وان پری مرآل اطلس میرسد
 کالهام پردای را رکلك ارحمن میرسد

قطعه

پنجشنبه ۲۴ شهر ربیع الاول ۱۳۳۰

این مکتوب داستم که دلدارم عمی دارد
 چرا نالد رعم ماهی که بر تخت شهشامی
 چورلف خود شی ناردک و رور درهمی دارد
 رحم حام ارحصر لعل ارسلیمان خاتمی دارد

(۱) این شعر را در طی مکتوبی محام اقدس روح خود اشاوارسال فرموده

(۲) پرورد - سب

که از جواهر آنکه اسم اعظمی دارد
 که از شکر حس از معیت رستی دارد
 ترسد آنکه با خود شمس عیسی همی دارد
 که از بارکیسو بیج و در ابرو حسی دارد
 مرا پنداری اندر دیده چون نامحرمی دارد
 مگر چون چشم آهوش بدل ارمی دارد
 که شق صا پندارت اساس معکمی دارد
 و یاورن تو از نه کرسی گردون کمی دارد
 که کمه هاجری بیت المقدس مریمی دارد
 که با آیه اسکندری حمام حسی دارد
 و دور دهر دل حوش گری که ایهم عالمی دارد
 بحر رحم زبان هر رحم کاری مرهمی دارد
 که ریاض دلش سال شادو حریمی دارد
 که طریقک بید اراشکی وسیل ارشمی دارد

که از جواهر آنکه اسم اعظمی دارد
 که از شکر حس از معیت رستی دارد
 ترسد آنکه با خود شمس عیسی همی دارد
 که از بارکیسو بیج و در ابرو حسی دارد
 مرا پنداری اندر دیده چون نامحرمی دارد
 مگر چون چشم آهوش بدل ارمی دارد
 که شق صا پندارت اساس معکمی دارد
 و یاورن تو از نه کرسی گردون کمی دارد
 که کمه هاجری بیت المقدس مریمی دارد
 که با آیه اسکندری حمام حسی دارد
 و دور دهر دل حوش گری که ایهم عالمی دارد
 بحر رحم زبان هر رحم کاری مرهمی دارد
 که ریاض دلش سال شادو حریمی دارد
 که طریقک بید اراشکی وسیل ارشمی دارد

در قطعۀ این

از فروردین شاد در مشور آورد
 طره سسل شکن بر کیسوی حور آورد
 آن یکی فیروزه ارکان شاپور آورد
 حمام حم گوئی بشاد روان شاپور آورد
 چشم بر گس را چرای قوسان نور آورد
 گوئی اندر تحت حاقان تاح همور آورد
 عرش فواره یاد اراهار تهور آورد
 داستانها با سرود نای و طهور آورد
 تحفه اندر در که (هر حیده دستور) آورد
 مستی اندر مفر همچون آب انکور آورد
 خادمه را منتظر تاح و دچه دستور آورد

مادوروری بهستان مشک و کافور آورد
 چهره گل آمد و رنگ از روی علمان میبرد
 آن یکی یاقوت رحشان از مدحشان یاوته
 زر کس اندر باغ دارد کاسه زرین نکف
 ماداگر میرا هن یوسف مدارد نکفتش
 چون صحنه شاح گل بر سدره باغ بهار
 بط درون شطرسان کشی بوح است لیک
 بدل گویا فرار شاح گل دستان سرای
 احسن الملائکت پنداری که از شعر ادیب
 اجداد و مدی که بویجوی روح افزای او
 صاحب امیر اسم استاد در این آستان

ما رویم و گنج از آب خوات برده اند
مطلب گفتیم که آرد در دین بی شمس و نیک
بازایه هند و قافون را در مک اندیشه یست
هر که در حرك خدا کاران یابد در شمار
شماره اول قومی که اندر مجلس ما شمع وار
بزرگ اشرف سپهدار آنکه آریاسای او
مشروطه بدو پاینده ایران رویای
معدای همت و دین آزادی طلب
در روز اول مشروطه حرامو صالح سوی

خار ما خوردهیم و اینها گل چشمه آورده اند
سخت دلها خورده آرام دل ما برده اند
از برای آنکه آب و دکانی خورده اند
عاریت در حساب عاقلان شمرده اند
و آتش دل سرها کردند و پا افشرده آمد
عدلهویان همان گرفته مد سکا لایعزبه اند
روی سبب در دین آزادی از او افسرده اند
که یک حسش حرار را دیوار آورده اند
و سر بایک خاطر را در جهت آورده اند

قطعه

ایضا عیدت خوش و فرخنده باد
ببزنند خورشید لاف همسری
چون حساب سرخ در حام شراب
من از چشمه لعل لبت
روزگار تو همچو من فرمان پذیر

لعلت ارعیش و طرب در حنده باد
باتو از روی مهت شرمنده باد
دیده بد خواست از خاکنده باد
همچو حصر از آب حیوان زنده باد
آسمات چون امیری سده باد

قطعه

درین چمن که هوارو باهتر از آورد
خفیمتی است مرازندگی که رسوان بار
گل و شکوفه در گون نموده پنداری
همین عجایب تاریخی آشکار کند
گر از عجایب کیتی همی بویسم باز
هزار شرح و هزاران قضیه می باید
بهر دست در راهشان حواحه تا مرور
گلی است دست سپهدار اعظم سلطان

گل شگفته از آبروی دنوار آورد
در بهشت بروی حیث بار آورد
شانی از رخ محبوت جانگذار آورد
جهان حقیقت هر عیش بر محار آورد
و یا محار نگارم چگونه بار آورد
یکی مد رقه آن یک بهیشار آورد
ندیده ام که گلی رنگ مه فراز آورد
که هر چه یابد گویش کار ساز آورد

کلاه بر روی تو سجده زمین نیاز آورد
 که آسمان پس من گفتم نماز آورد
 که مردمی منت رو باهتر از آورد
 شکسته دستم آیین حقه بار آورد
 جماعتی را ایخواحه در کداز آورد
 که نیکبخت سگاریت رسم ناز آورد
 که نازین دل او برد و جان جهاز آورد
 چو چین بر رو کنی دل تر کتاز آورد

قطعه

چو سالار دولت سی حنك ملت
 چنان تاحت در کین که بر اهل عیرت
 در قرمیین تا بن ساوه یکسر
 همی خواست خامش کند نور حق را
 مامید دو شیرة ملك لحتسی
 زس کرد پیداد و نا مرد میها
 بی کهرش بختیاری دلیران
 میان ری و ساوه نیباد عزمش
 چو نادی که در معدة ملك پیچد
 که هم رشته دولتش منصل شد
 (امیری) سال فرارش رقم زد
 (او الفتح سالار چین منهرم شد)

وزوا خسروان یکسپهاند
 تیر و صکیوان و آفتاب و مه‌اند
 شمع خرگاله و زیم نارگه‌اند
 بر سگندر چو خضر پیر رهند
 حارس ملک و حاضط سپه‌اند
 تالی آفتاب صبحگه‌اند
 محک تقد طاعت و گه‌اند
 متفکر ندیده در نگاهند
 از عذاب و شکسج وند و چه‌اند
 پای در ورطه خطا تپه‌اند
 شین سرحد و افسی سپه‌اند

ملبان پادشهند
 سپهر دولت و ملک
 یونان ستون ایوانند
 چو آصفند مشیر
 دین و مجری قانون
 نیم فرو و ردین
 عدل و انصافند
 بقدری جهات بادل
 عدل را ره‌اندند
 در قله ریا نکند
 برای هلاک دشمن ملک

قصیده فکاهی

۱۳۰۰ در دعوت فرامان مرل آقارحاجان ارس اعیان خود رده و دوری از آما
 بیان آباد معاه آقا محمد سلطان شوهر سالد حود رده و شرح وقایع را شعر آما آقارحاجان
 رشته است و این قصیده از اشعار اوایل اوست

بش از برای خدمت خان عزیز راد سوی عزیز ناد براندم قلب شاد
 باندم دوشب در آنجا یارب تو آگهی بر من در این میان چه خوشیها که روی داد
 هر صبح بود مرا شادمانت ما فیروز همچو بهمس و فرح چو کعباد
 به از دوروز خواستم از بارگاه او تام عنان خدمت سلطان پاک راد
 گفتم جان والا کای خان محترم همواره عمر و دولت تو پایدار ناد
 بشوری از تو خواهم و خواهم که ناره بر من دهی ستر چو ابرو روان چو ناد
 با من روشنیم چون کوه بر زمین یا هم چو تحت کاوس اندر قرار ناد

از هفتاد و نه تا نود و نه
 اندر سخن زیاد نایست طول زیاد
 زین بیش بود بر کرم و لطافت اعتماد
 هرگز گمان نداشتیم ای سیرور عزیز
 در حضرتت مدار شود کمترین عیب
 زیسان حریکه دیده گردون نداشت پدید
 ورتیر حار پشت دمش بر فلک عملت
 دو گوش راست داشت چو اهلل قوم عابد
 گفتم برو سوار شوم هر چه باد باد
 وحش ز سر آمد و فریادش از نهاد
 من یکطرف فادم و او یکطرف فاد
 گفتا رس که رفتم شد پیریم گشاد
 ماند سده کوری ای سست اعقاد
 فرق من تو چیست ایا کیه اوستاد
 دم راست کرد و پای عقب پیشتر نهاد
 بر خواند اید و شعر به آهنگ عدل و داد
 تو کور ما کمالی و من کوری سواد
 تا بر گشتم مهر سوی عیاش ناد
 (قیه نامت شد)

قطعه

مردم ایران دو ورقه اند که هر یک
 قومی مشروطه خواه گشته و بردوش
 چتر طمر ما شعاع و شععه دارند
 فرقه دیگر ر ارتجاع جهات را
 گاه بتضیق و گاه توسعه دارند

شود پس هاربت چرا بید علی شوی بی عالمی این چه صیغه داریند
مقربوی آبی سبزه این که موهو بود ختم بر آن مهابت ادرسه داریند
و تخمین و متسلائی خیره ! همتند مرغم جهرطه خواه حلیه ! هارند

قصیده

شاه دارالعلوم طهران) بدار سلطنت شاه شاه شهید طالب نراه بره ماه دی المصحة الحرام
در مدح حضرت اشرف آقا میرزا علی اصغر صدر اعظم امام آقا ایام استقلال العرشو که
بصوراً اشاکرم .

شاه دانا دارد وزیر دانشمند	سر ستاره و ماه آیدش پنجم گویند
ظفر لیست ملککش وزیر بال و پرست	همی پرداز این پر بر آسمان بلند
اینکلام تحقیق و تجربت و ام	و کر نداری باور قناح شه سو گوید
چار چیر ملک را بملک چیره کند	همیش بدارد دور از هر از گونه گرید
سخاوت طبع و دوم اصالت رای	سوم عدالت و چارم وریر دانشمند
زفر شاه جوان ایدرحت ملک بال	بروی صدر اجل ایروس سخت صحت
چیی وزیر بگیتی تیامداست کز او	دل رعیت شاداست و جان شه خرسند
به با ملکشه بود ایچتین نظام الملك	نه یاقوت محمود این فرزحوا چه میبید
جهانیان همه فرزند و پادشه پندراست	اتماک راد استاد اینهمه فرزند
نمانه پسد نیوشد زرای قرخ وی	چنانکه شاگرد از او استاد گیرد پند
جدای داند کز بهر راحت دل شه	وراحت تن و ترویج روح دل مر کند
ازان زمان که قضاقلک امن و راحت را	چار موحه طوفان و اضطراب افکند
جدایگان پی اصلاح کار ملک شتافت	اگرچه داشت دلی ارغم زمانه نژند
در این جوادث هفتاد و اندروز بود	که دیده سته ز دیدار جاه و ورند
همی نکشتی آسایشش بدل مطلوب	همی نسودی آرامشش مطمع پسند
شکست قلبش ناراحت و فرح پیمان	گست حاش از لذت و طرب پیوند

در حدیثی است که در آن آمده است که هر که در روز قیامت
 در میان دو کوه ایستد و در مقابل آن
 چنان زلزله جهان است هوش فکرت باشد
 ز هر چه او پیشتر و پشتتر روزگار و قدر
 سوره که بر رخسار از بهر دفع عین کمال
 مآثرش همه الحق چو معجزاتستی
 خدایگانا صیدی چو من ذلیل و زبون
 سر آستان مانند خاک پست شدم
 شعبت تو که از خدمتت بپوشم چشم
 الا چو از پی خرداد ماه تیر آید
 ستاره سجده کند مرا ترا خاک قدم

قصیده

شاه از تار خویش وزیر اختیار کرد
 سیاه ملک روی مستی نهاده بود
 گویند در شکار گه ایگار دیده شه
 چون صیبری ندید گهرهای عقد ملک
 گسچی که در خزان دولت نهفته بود
 آراست روی سخت ز تدبیر این وزیر
 اقبال شاه در دی و بهمن ماغ ملک
 گر خوانده کتاب رسولان ندای آملک
 ما شاییده که پیغمبر روز خم
 با آن مقام و آن ید بیضا کلیم حق
 زمین اختیار نیک شه اختیار کرد
 زمین اختیار پایه ملک استوار کرد
 بی شهه شاه طایر دولت شکار کرد
 مگر دیده زان میان تهری شاهوار کرد
 این شهریار قدر شناس آشکار کرد
 و رهندوی نگوش خرد گوشوار کرد
 آثار فروردین و نسیم بهار کرد
 هر یک در آل خویش وزیر اختیار کرد
 اینکار ما پسر عم و الاشار کرد
 این رتبه خواهش از در پرورگار کرد

را که محرم اسرار شه کفند دیوانه را که بر در حم پرده دار کرد
 در دین و داد بیجزیه روزگار کرد
 تو بیتی نمود فاش کاری که آفتاب مصف الهسا کرد
 چون اشتر رمیده سیی مهار کرد
 وهر امان خلق این انتخاب را نظر شهریار کرد
 تو هشت شهشه کلید ملک واپرد ترا تو سن دولت سوار کرد
 پیر و زرت پیر و زرت خواست حمشید بختیارت ماخت یار کرد
 و پاداش کار خویش گر دیر گاه مزد گرفت آمله کار کرد

تاریخ صبح پنجشنبه ۱۰ شهر دی القعدة ۱۳۲۱ - ۸ دلو

در دار الخلافه طهران در محله دروازه دولاب ، در حانه روی آب

اخبار تلیق و تمیق یافت . باطمینان و اطمینان . محمد صادق الحسینی

ماده تاریخ عزل عین الدوله

چونکه براخیه . . میر آخور عشوہ هایش همه دروغی شد
 ملت را کیسه کرد و ککک قصا هر تاریخ سمت (دوغی شد)
 (۱۳۲۴)

قطعه

آن شنیدم خیمه ار شاه روس ارمغان بر ناصرالدین شاه شد
 خیمه کنز ارتفاع و عرض و طول اطللس گردون بر او کوناه شد
 در ضائی ساختش استوار میخ بر ماهی ستون بر ماه شد
 خسرو صاحبقران را در نظر هم پسند افتاد و هم دلخواه شد
 ناگهان مشکوه ملک آمد در آن وین سخن جاری در آرافواه شد
 کنز ورود این خر بی سم و دم خیمه شاهنشاهی حرگاہ شد

بصورتاً عرض کردم

هر شب بقره شوال زهر پزاید
 صاحب آمد به ماه رمضان رفت ولیک
 دست بریده بر این است که چون شد بصر
 سبب ساز جدا یا که دیگر ماره زدر
 رمضان شاهد صاحب نظر آن است ولی
 نخاصه آروز که این بنده بدر گام ملک
 گوهر آفتاب در پانی ولیعهد ز شعر
 ای ملک غیر فرورنده اسلام توئی
 راده شاه همانند پدر عطا شد
 عقربا که رشاهان جهان جمله ترا
 خسروانده علامت که روری صدمار
 سرش از بری سوی تو جان را سپرد
 اندرین درگه والا نامید آمده باز
 خواهم ارحق که بهر جا سپری ره زیت
 هر کجا مائی اقبال در آجا باشد

(قطعه)

(عاشق تاریخ آقامحسن)

حجۃ الاسلام کبیر الحق ملاد الملین
 هر علم و طور حکمت حاجی آقامحسن انک
 آنکه بوی حادش مریخ و تیر از اس سرای
 کمر درخت علم طغش بار و مگرش بیج شد
 طک دبی را لگرو بهندیس رامیج شد
 در مقامی برتر از چرخ ماه و مریخ شد



کہ درہمگام حجت مشرک اراہدار اور
 شہر جمیدی الاظہ در آخرت
 عظمیٰ (عظمیٰ اجرم) این وقہ را توجیح شد

(ترجمہ گفتار شاہنشاہ - زو-پور لہراسی)

بالتبت ال آخر و بناہند بکیتی
 از فرزند بی بہرہ است بیشک
 گرا نوہ درین گیتی مرادو
 مردہا چون در شبستان زن نہاشد
 لیک اگر اندیشہ سازی نیک دانی
 ہر گرا این چار نبود عم سداد
 (قطعہ)

بار خدایا مکیر سایہ خود را
 وین ملک ملک بخش را کہ شہاروز
 عہدش جاوید کن بلیتی و جاوید
 بر شکر و شہد کن مذاقش ابراک
 باد ولیعهد زیر سایہ سلطان
 از سر این گودگان حفتہ در این مہد
 دارد در انتظام کار جہان جہد
 بر ما مت نہار ادامہ این عہد
 کردہ مذاق جہان پرارشد و شہد
 سایہ سلطان فرار فرق ولیعهد
 (قطعہ)

ای وزیرای عظام ایکہ در این ملک
 کہ شمارا سپردہ صاحب اعسام
 ہستی آرید و کوسفند خدا را
 از کف گرگان حیرہ سر برہانید
 در نہ چوازم درید و خوردوتہ گرد
 چارہ مدارید و معذرت نتوانید
 صبح سہ شنبہ ۲ ذی الحجۃ الحرام ۱۳۳۰
 وزیرای عظام در حاشیہ تظلم

نامہ رعایای فراہان و ملائین عراق ہوشتم

(تفسیر)

پادشاه علی (ع) هرگز روی زاری نمود ز دستبرد حوادث در این جهان آسود
بگیر تا من احتیاجی نمی (ع) گاین قوم را آفریده فرازند و از خدای فرود
سرمه در کف ایشان قدرت ازلی خمیر هستی و گل مهر سپهر گوید
بلا در رهشان جان و عمر باقی گیر که این معامله يك ار هزار صد سود
بنار در دل خود تحم مهرشان شب و روز عزیز من که کسی غیر گشت خود ندرود
روی فرخشان باد جاودان جاوید زما سلام و تحیت ز کردگار درود

قطعه

این سه بیت در مرثیه مرحوم وحیه الدوله میرزای سپهسالار

پسر مرحوم شاهزاده عضدالدوله است که یازدهم شهر

ذی القعدة سنه ۱۳۲۲ در گذشت

سپهرا گاه زاری بر سپهسالار اعظم شد که از سوکش دل شه حست و پشت سپهجم شد
به یکس کم شدار ایران که ما بعد هراون تن که هر يك بر هراون تن فرود اندر هر کم شد
مال ای هرح باراری و کراشک از هرحاری که از مرک را در داع بردل صدراعظم شد

قطعه

بدرگاه دانش که باشد که از من سلامی رساند پیامی نذار
مگوید که مت برداز تو هر کس برانی پرد یا خورد یا که خوار
میو درون ذی جهان جان بوران دعای تو گوید سپاس تو دارد

مطایبه

خواستم از کنگ روش مصرعی بهر تاریخ هجای شیخ دزد
گفت با تصدیق مالا و آفتاب زهره و مریخ و تیر و اورمزد
کرده ام تاریخ این دستان رقم « شرط کلی فد قوت زن بمزد »

قطعه

زینا تو مرا زیمب صدر خواهی شد دوباره زینت او زینت قدر خواهی شد
بندی ایمن من گر شدی ز غصه لعل مدار غم که دیگر باره بدر خواهی شد

قطعه

بچه رخ از قصب سلب دارد وز آن تن نازکش تمب دارد
ببند قصب زمه یار دارد آزار مه من از قصب دارد

قطعه

در وصف مجلس دوم

چنان سردر شورای ملی . . . ی . عدل مظفری گردید
ولی قدر فکل سدهای . . . کس نه است و نمی و نخواهد

قطعه

اگر این شهر یار تاج بنماید وز قدم شاه تخت عاج بنماید
تا ملک آید باغ ملک خرامان سرو شود در سجود و کاح بنماید
چون عدالت زده خراج ستاند در کف شه ده از حراج بنماید

(اندرز پسایس)

شکر کنید ای پسران وطن تا شود این فضل و کرم بر مزید
ز آنکه خداوند جهان آفریس فاش سراپد کلام مجید
لان شکرتم لازیم نکم و ان کفرتم لعنابی شدید

در رحلت مظفرالدین شاه

تو پندار شه مظفر مرد شاه ما عدل و داد کی میرد
عالمی را گرفته بود بعدل رفت تا عالم دیگر گیرد

تاریخ ایران و سده های اخیر
قائم مقام بیست و ششم صفر ۱۳۲۹

چو از جهان جهان شد علی اگر چو این فویاتمش همه افکار و دل دو نیم شدند
فرمود امیری دیبال عم بمصر عو گفت هزار حیف که یکدو همان یتیم شدند
باضافه یتیم که دیبال عم است ۱۳۲۹

تقریظ

بر کتاب گوهر خاوری و ستایش مظفر الدین شاه پیرسی

نام خسروی این داستان گنم آغاز که نام فرخش آغاز هر سخن باشد
خداوندگان جهان همه مظفر آنکه سپهر بی نمارش چون پیش بت شمن باشد
زمین ایران صبر سز و دلگشا چمنی است که شهر یار جهان سرو این چمن باشد
(قطعه)

نیز در مدح پرنس ارفع الدوله مؤلف گوهر خاوری

پرنس ارفع دولت جهان هوش و خرد که تابد از رخ زیباش فره ایرد
ستم گریخت ز دادش چنانکه می نگرینت زمام یزدان یقاره و هر یمن و دد
چنانکه کلک و زانش زهرندی دوراست حدای دور گنبد از وحش دودیده بده

عید غدیر ۱۳۲۳ در مجلس عقد ظهیر الاسلام

دوش از حباب آصف یک مشارت آمد گر حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
امروز حای هر کس پیدا شود ز حوان کان ماه مجلس افروز زیب صدارت آمد
برپاست مجلس عیش در باب وقت دریاب هان ای زمان کشیده وقت تجارت آمد

(در تقریظ طبع شاهنامه امیر بهادری)

شاه ایران را برای صید صحرای شرف تیر سهم و کلهکشان زه چرخ گردون قوس شد
از لال صکوتر خودشهی در حویسار نامد فردوسی طوسی به از فردوس شد

بسیار سفر مویکب والای ولیعهد
 بصدور نشین شمس به بیت الشرف اندر
 نامه از اوج فلک تاهمه بسند
 چو بر نام فلک سایه چترش
 گسلد رشته هر حاد و ویریک
 کار جهان را آهن و رویت شود بر
 جهان توان داشت که هر راز پیداست
 پس بنما در جهان کاری دشوار
 هر کس سر و سودای بر رگی سر آرد
 غوشاش امیری نه رساند ملک العرش
 (قطعه در نکوهش رشوه)

تا بد چو مه طلعت زیبای ولیعهد
 تا بوسه رمد خاک کف بای ولیعهد
 گردون سپرافکنده بهیحای ولیعهد
 خورشید بر آمد تماشای ولیعهد
 از تاب عصا وید بیضای ولیعهد
 در پند و ماری توانای ولیعهد
 در آیه فکرت بیای ولیعهد
 کسان شده هر مشکلی از رای ولیعهد
 مارا بود خز و سودای ولیعهد
 توییغ صهای تو نامصای ولیعهد

امجدی در رشوه خوردن اهل حد شد
 ساد رحمت دائماً بر اعتقادش
 امجد السلطان به م امجد الملک
 د اورا تا سحر وین امجد الملک
 اشتها موحود و استعداد فاقد
 معتمد بد اعماد خلق بر وی
 معتمد هم معنی وهم مصت حور بد
 مستد در اقتدا بد مست بوده
 همرازش را در دلش کردم محدد شد
 راسکه او قلیاً بر رحمت معقد شد
 جهت یکشب در سرای معصد شد
 در رحم از نطفه او معقد شد
 پارتی ناری در آمد مستعد شد
 خورد مال حملگی را معصد شد
 در زمان پول دادن معتمد شد
 مقعدش وارو به کردم مستعد شد

قطعه بیست و یکم

سر رحمت آسمان مکرمت شه کامران
 آب روانی داد بر مکان ری از فصل خویش
 حسروی کرمق شمشیرش دل شیر آب شد
 تا گرمه سیر و شه آر کفش سیرا شد

سوره نوح

آنکه از وی آوری زان که می آید و آنکه در پیش سر سر در کینه میراب شد

سور دو چون تور باعه از حوشه دور پیراب شد

(قطعه) لیل ۲۱ محرم ۱۳۳۱ در شب سه شنبه

از سیر ماکه و زهره و کیوان و اورمزد

بدر بازی چچول حریفان زن نمزد

شد جرم یعقوبت و طاعت تهی ز مرد

دزدان شده و وزیر و وزیران شد بد درد

(خطاب بخاتون عدلیه)

خاتون صندوق عدلیه شدی

کز برای مرده ات تالیست پشت

تا نداید مؤمن و گسر و جهود

اندرین صندوق حرمت نمود

(راجع بچو بداران گوسفند فروش)

بها گام تقاضا هر که مال چو بدارانرا

شود مگر مردم سرایش چو بدار آید

شاهرا محصل باید اما چون بیندیشی

محصل گاه بیچو مست و گاهی چو بدار آید

(قطعه)

مرا عالم وطن باشد شرخویش

بهر این آسانه باشد هر چه گوئی

بخواهم غیر ازین سگله و سیاد

و مین از حاک و مردم زادمی زاد

(قطعه)

ما حظ زرنشته بر این طاق لا حورد

ار گفته مهان و بر رگان رهورد

دانا کسی بود که بوقت انتخاب کرد

مرد از برای کارنه کار از برای مرد

(قطعه فکاهی)

میسسی نگو گز خرش بی سرد (۱)

کریں پیش در کشت آدم نچرد

حزرت را خدا دیده و شاخ داده

که باف خرا را مشاحش بندد

به تنها خرت شاخ دارد چو گاوان

که همچو پلکان و شیران مرد

(۱) این بیت از میرزا علی محمد حای قائم مقامی سیدالووراست و چهار بیت دیگر را

ادیب المعالک آن آورده است

نعلهای خرت را که ترسم
براقی کنند سوی گرهون پرد
گو چرد کشت همسایگان را
مخرمده گو حو مرایش نخر د
(قطعه)

نخلوان و حاهات گر شکروزر
شود خرمن گدا و دزد باید
راه دراز و لقمه تلخ
مرا پارچ و دندان مرد باید
(قطعه)

مهریه که او را مادر فیروز مینامیدند در رختخواب شخصی که
مطلب بموش بود در رشت سه بچه زادومن در تاریخ اولد آنها به طایبه گفتیم

شعب پاسی (۱) را هر آنکه آماده کند
باید که حمام میلگون ماده کند
تاریخ ده مادر فیروز اینست
گر به هراش موش سه راده کند
(قطعه)

لیله پنجمشنبه عید غدیر هیجده ذی الحجه ۱۳۳۰

بر سبب شامی که مهر از پرتوش داید
ولی حتی که در حورشید رحمت از نور میناید
امیرالملك روح مر حباته جان حوامد
محس عیش خود فرق از مرخ بر ورقدان ساید
ما دارم از آن شمس طالع کرره شفقت
رور چهر روشن برم یاران را یاراید
سوی دروازه دولاسو کوچه مسجد سگی
در قایمقامی ماع را ناشوق نگشاید
مرای نمره در حب یحجال صغیران را
پرست و اندر آجا ارد در رحمت درون آید
دل با دوستان حوشد طلب شهوشکر و شد
حدیث هر سیوشد عذائی بوش فرماید

اذیبه الممالک

قطعه

گوید در آن شبی که روئین تن در دامش کتایوت شد
رید بطق ودایه اش گمنا کایس گو . . بهادر همایوت شد

(۱) شب پاسی - مصطلح اهل گیلانست که در حاتم که روی راند تاده شب مهمانی

و سوز رقرار کند

صوفیان چون کربلا را کویان شدند
صوفیانی که الوارث بنو شد
(قطعه)

زهره چندی در دام او چنگ زد
که در صلح فروست و راه چنگ زد
(بمجدالدوله نوشته است)

گرچه ایراد من خلاف بود
ای دوسر قاف ای چه قاف بود
(قطعه)

به بیما به پیرایه بر خویش سد
رواش همه عقل و دانش بسدد
(در نهضت حضرت رسالت)

سایه بر هم آسمان گشرد
که بر زدگی سار آورد
(قطعه)

خواست عین الدوله در آن جنگسالار عین خود
سلسیل آمد وراثت لیک اولاد حسن
(قطعه)

دگرار (مان دختر) برن قصه شد بخوار
گفتم که هرور گارد در اریست چون شتر
(در گردنه طرق فرموده اند)

نگردش گریه چند استوار افتاد
چرا به بدوش کشش دوباره کار افتاد
دام سد سر زلف آن نگار افتاد
بدام این دل مسکین که حسته بود درند

(قطعه)

تست عرق آبدوه تا گردن آرد	ز برای پسر گرد دوش که دوش
ترا زور تاشب چون خورد آرد	تلهی سوی کاین و سگرت
پس از هفتصدسال بحر مرغ آرد	ز برای و حر میرو حری که گردون

﴿قطعه﴾

آه دل من بر آسمان آید	که ز بار ماهه نلشایم
سرس صمیر تر حمان آید	مخضر عدل حق سکوت من

﴿شاید از ادیب باشد﴾

جواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان مرا حو اندی و تشریف داد و در بخشید
 شدم نرد معبر بکتم این معنی جواب داد که این جز جواب توان دید

﴿قطعه﴾

که نخواهم دات عمی باشد	... را ز سده نگوی
حاطرت حفت حر می باشد	گوشت ارسفته شد به دیلم سحت
عضد الدوله دیلمی باشد	زانکه بر اتعاق اهل سیر

﴿در زیر عکس منظم الدوله مصطفی قلیخان فیروز کوهی نهمین﴾

از تاش و فروغ رخس در حساب شد	نکر جمال منظم الدوله کافتاب
فیروز کوه مطلع این آفتاب شد	حورشیدا گرز گمد فیروزه سررند

(قطعه)

آنرا که پدر تحرت و فضل پیاموحت رود است که از کار فلک تحربه گیرد
 و آن خوی که گردون نکند چاره او را دردی است که حر مرگمد او آید پیرد
 فرزند که راه پدران نیک پیوید آن به که هم اندر شکم مام میبرد

(قطعه)

حکایت من و اینک جدا در این سامان	مگویم ارچه دل از گفتش پریشان شد
ظیر قصه آن شاهباز سلطانی است	که در حرا به نه همان سرای بومان شد

چهارم

شاهین نیز بجه زورین برم هرید	حواب اردرون دیده و هوش از سرم پرید
هر حنك ازبغا نیریدی كك سرم	ایسك زمانك مرع حروس برم پرید
پوت كودگی كه كفت پم سایه كای صو	ار آشیان پیام شما كعترم پرید

(در ظلم و مكافات)

همچون ملحی كه شاخساری محورد وانگاه ورامشاخ ساری محورد
* (شاید از ادیب باشد)

آنرور كه مه شدی نمیدانستی كلكشت نمای عالمی خواهی شد
(ماده تاریخ حاجی میرزا محمود مجتهد)

نام محمود شاهه محمودست مشیر پس بگو عاقبت محمود سوی احمد محمود شد

رباعیات

(رباعی)

دل را مصورت خرا از خویش بود جر عشق توام عقیده وگیش نمود
من سجده گم بچاك كویت كادم از حاك درت مشمت تلی میش نمود

ای میر احل وزیر عدلیه راد تو همچو سلیمانی و خاك است چوناد
(لیرته) (اكالیته) (فراتریتسه) (۱) اوس كه حملگی برقت اریاد

(رباعی خطاب بسطان احمد شاه)

شاهها پدرت ركارند یاوت گزند شناس نو آنكار و مردم میسند
مردم همه با پند پدیر كار كسند غیر از تو كه از كار پدیر گیری پند

(۱) اصطلاحات راماسیوست كه يك ورر براموشكار یاد آوری فرموده

(رباعی خطاب سردار محیی)

ایلاق تو سر حلق مرسی باشد سیف و قلعت چون متسی باشد
 شیرای بکینت ای مهین محیی ملک احیی الموتسی باذن رسی باشد
 (رباعی)

آید دست تو سده را فغان باید کرد در کمه و در دیر معان باید کرد
 بچهران فراموشی و بیمهری را یکشب عطای ارمغان باید کرد
 (بیخ)

امسال مخلوق تلخی از بیخ گذرد ایام حیات همچو روزخ گذرد
 آنرا که در مهر بر دی سایه نماید مرداد ترا و ما تف دورخ گذرد
 (شاید از ادیب الممالک باشد)

آزاده دلان گوش مالش دادند در حسرت و عم سینه مالش دادند
 پشت هر آن روز شکسته است درست کاین میهران پشت مالش دادند
 (رباعی)

خطاب معاتب مستطاب صدر المحققین سید جمال الدین واعظ - مدار نگارش شماره ۱۴ مجلس
 درقات سید اکبر شاه شیرازی نوی نوشته

صدرا حصم تو خویشتن را گشتند آنکشت لب منتظر انکشتند
 نو صدر محققین و چشم خردی غیر از تو همه صدور عالم پشتند
 (مربارد)

تا زوری ما ر دست مرئارد رسد بر چرخ فغان بر استخوان کار درسد
 ایوای که در حراه آمد مرئارد چون سگ که سال قحط در آرد رسد
 (در وصف زنان)

آن هاله نگر که حلقه برمه شکند پشت سپه و ستون خر گه شکند
 زنهار مشو محاسب سازاری کاسحا سردار و عه بهر مه شکند (۱)

چون تا حیرش دل غمین بر خون شد
چون کار جهان بوقت خود مرهون شد

یا گرسهرین گوشه بدان گوشه رود
خورشید چنان ز شیر در خوشه رود

(خطاب بمیرزا عبداللہ برادر میرزا حسینقلی قازن)

تا رحمة تو بغمه نغمه ساز شود
گویند که از سیم شود قطع زبان
در دست تو سیم را رمان مار شود

عصر شنبه ۱۹ ربیع الاول ۱۳۳۰

﴿رباعی﴾

را، پیش که استخوان ماحالک شود
دولت حسن العین شد این عین حسن
این تکه نکوش اهل ادراک شود
سازید از او اراله تا پاک شود

گفتی که مرا زمانه در هم نهشرد
تو گوهر رحشده ای مایه حسن
چندانکه تم چولاله دردی بژمرد
گوهر بهشارکی شود سوده و حورد

عاشق اگر از غم بگریزد چکند
کسی تو که میسای عرق ریخته بود
ور دوست بدشمن ستیرد چکند
شرمنده اگر عرق بریرد چکند

از ریز نقاب آن رخ مه میباید
تا بسدن بدر در شب چاردهست
چون ماه که از آن سیه میتابد
وین بدر سرور چارده میتابد

یوم دوشنبه ۱۴ ربیع الاول ۱۳۲۰ - ۱۴ حوت

رباعی

که ندی و عول هم جو آیه شود یا نریان خنجر و مرع در تابه شود
 تحت ترو شادتر بود رآنکه همی در کشور مسا درون گرماه شود
 خازن شه در حکرم کارد بود طاحونه ریح را تمم آرد بود
 دزد و تحم حارن این شاهست یا خارن شه و تحم مر بارد بود
 چند که گرماه ما یخ دارد کوئی تو دری نسوی دوزخ دارد
 بدخ امای مشر نیست چرا پتیاره در ان مسلخ و مطبخ دارد
 گرماه به مجمع شیاطین باشد یا مسع بارگین و سرگین باشد
 در آن رچرک و صابون و حیو جان در درد آهین و روئین باشد
 شور چوتن است و احسنی مایه درد چون مایه درد آمد اندر بن مرد
 عضوی که نژد دید و کاهیده و رود رد ریشه در آن و دردها مار آورد
 چون خصم طیب و حابه رمدان باشد چون رهر دوا و مویک بحران باشد
 چاره اگر رستم دستان باشد در چاره درد حویش حیران باشد
 برای اگر سام بریمان باشد امروز نگار حویش حیران باشد
 رتبه و آبار او گیران باشد چون شهر کویر حوض سلطان باشد



حرف آراء

هنا ما آتتھا و محرم اھالی القریسین نایب حکومتھا صیانت الدولہ امیر اوشیرواں بن امیر ہمس
و نایب السلطنتہ طاساقتہ تراہ و تعصیا ما سجدوا علیہ بالتمام حتی ان شاء الامیر ایدنا اللہ تعالیٰ و
اصحہ سمارتھا تم ہی عن السوقہ و سالی بعد ان ابتداء ہذا القصیدہ محتما فی یوم الاثین
لائی عشر خلون من شهر محرم ۱۳۱۱ وھی ہذہ

قصیدہ

چو بخت حمت و قضا چیرہ تیرہ شد اختر زبون و زرد شود آب وصل و برك هنر
همی گذارد دانا برون ز حکمت پای همی و رارد عاقل حردا رہ لرت سر
شاخت توان نادیدہ گوسپند ر گرك تمبر ندهد بادوق حفظل ارشگر
زیان شمارد آرا کہ هست یکسرہ سود ومع داند آرا کہ شد تمام ضرر
ہر آنچه زشت است آرا بہ یک پندارد ہر آنچه حیر است آرا ہمی شمارد شر
قصا چو آید تاری شود بدیدہ قصا قدر چو حسد تیرہ کند و مرد ضر
ہگر رھوش کہ او کند پنچہ نا کردون عقل و رای کہ شد چیرہ بر قضا و قدر
بدیہی است ہوس در ضمیر آدمیان طبیعی است خطا در بہاد حسن بشر
شیدہ تو کہ مکانک ملک قریسین (۱) بدید مدہ ہر ماں پادشاہ اندر
بر بستند ہمی در پساہ دولت شاہ وطیفہ حوار و سپاس آور و ثنا کتر
سرم گردنی و سدگی بدید مثل سفتہ کوشی و فرمانبری شدید سمر
یابود مگر رہ بطاعت سلطان تفاقند مگر رح بدر کہ داور
نوالیان ہمہ چوان کہ ما پدر فرزند کہ ہم بر آناں بودند و الیاں چو پدر
صواب حوی بدیدی و پادشاہ پرست ورشتہ حوی بدیدی و مردمی پرور
خطا نکرده ہمیدون روشنی عقول کہ نکرده ہمیدر راستی و عکر

فریاد و سیماب گردشان در گوش
 کسوف بدن شورش آورد هشتند
 بفرزاده ابوشیروان بن بهمن
 طغیان چیدند و ناخند گروه
 در نگرند گرد او را سحت
 پاره جحستند باع او را شاح
 در کاح ارمحاصره شان
 اجتماع کسان سته شد ره تدبیر
 چو همدجار زشت آبان دید
 لرزید اردشمنان چون یا حوح
 بران گرم برایشان خواند
 مگر ارجح و حویش سیر شدید
 اگر حضرت من جمله داد خواهانید
 و گرنه رشت بود حیرگی و می آدبی
 چه نامی بدرستی مبادرت کردی
 اگر نگرم گوید برم گردن و پشت
 حای مانم چون قطب آسیا ثبات
 ولی نباید تا دیر که میرا حل
 شرار چشم امیر مهین که خاموشند ؟
 گرایدر ارم من کم شود سرموئی
 یکی درخت مزارید اندر این بستان
 جوان بدیدند آن خیرگان بی فره مک
 می نگفتند او را که ما درین سودا
 قضا فروشد و افکند پرنده شان بعبور
 بنای شورش و طغیان بوالی کشور
 صیاء دولت حورشید محدود چرخ هیر
 نای عصیان هشتند و ساختند حشر
 گروه بومی و بیگانه هم ز بند و محصر
 بسک حاره شکستند کاح او را در
 چنانکه لعل در حشده اندرون حجر
 راز دحام حسان تک شد همه معسر
 روی نکشود ارحلم و برد باری در
 نشست ارم رسد چو سدا سکدر
 رصدهای مدایع رافطهای عرر
 ویا زواتان برار شد زتن ایدر
 قدم بهید و تظلم کدید در محصر
 بوثره نامن کوشه بود مرا گوهر
 چه در شدن ندهان بهک یا اژدر
 وگر بسکم سائید خورد پهلو و بر
 ورم اگر درد صد سک آسیا بر سر
 چشم آید وند حواه را دهد کبیر
 بهت دریا گتوان حموش کرد سقر
 رراتان همه میسر شوند خود یکسر
 که شاحسارش یکسر بدامت آرد بر
 کمان وهن سردند بر مهین داور
 رحان گذشته و باری همی کدیم سر

مجلسان بنود انکست نیش برده ایم
چنانکه قبلاً که بنده کرده گان بزرگ
اشتر پنجه فرخ غنیمت را که داشت
بگفت لشکریان را که اندرین عوغا
هنه سپاه کردی ز جان فرو بستند
امیر پنجه زیش اندر و سپه رقعا
ز جان گذشته و بنهاده دل سر ناری
سپه بدرگه شهزاده روی سپاندند
جهاندان تو ناما حد همی ککوشد
بخش آلت خرقه مان که از اثرش
و گره سنک مخالف سر سازد مان
امیرزاده فرخ صیاء دوله نگهب
من از بچون خود آلوده پیرهن گورم
بروی مادر اگر طفل حرد پنجه رند
در این مکالمه باشاهزاده بود سپه
که از فلاحن سوء انقصا گران سنگی
شکافت حبه نانان میر پنجه چانک
چو خواستیا نکند حو پنجه از ر خوبش
سپه چو دست و سر مهر ای بچین دیدند
بجای حوشن کردند تن همه حوش
بگفتش و مشت همی باعدو بر دم شدید
بهم فتادند از هر دوسوی در کوشش
چو کار رفت بدینگونه برید اندیشان

نگه شود فراز سیاهی بوده رنگ دگر
مهمتر آن نکند چیره هیچیکه گهتر
سپه مهیا تاسوی ری رود سفر
کسید خود رسر هم رتن کسید سپر
برای یاری شهزاده ححسته ککمر
شده زعیرت برتش موی چون حنجر
چنانکه کوئی پروانه تن رند شرر
که ای زحمت حظی نداده حق او فر
روا مدار که حو مان شود چیره هدر
بجان خصم ندانیش بر ریم احگر
چنان که نارد بر شاح قطره های مطر
که کار زهر نیاید همی رنگ شکر
بحون کشوریات دامن بگردد تر
گمان سر که بر او پنجه برزند مادر
در این ماطره ما اختیار بد لشکر
رسید بر سر سالار حیث و کرد اثر
معاینه همه دیدند انشقاق قمر
شکسته شد سر انکشت او سنک دگر
پی تلافی ستند مرد وار ککمر
بجای معرکه کردند سر همه مهر
چه غیر از این دوسلیحی بودشان دیگر
چون ریر که در حنک مالک اشتر
بچیره ماندند از این سپاه کسد آور

دیدند ارباب حساب تا باید
 گروه محال حیثاتشان گفت
 آرتیور بی فکر گس شود مغلوب
 تو تر آنکه تا زید چست و چامک و حلد
 تاریند مالش و سوختن حاش
 پیش یاری ناموس دست بر شوید
 بافتند یکی بهره خیل شورشیان
 یکی حدت تن حاشش نرحم عمود
 همه بر دند آرا که بد زعرش و اثاث
 بقایند هیچ پهای کسیرگان حلحال
 زنان و پرده کیان در هر اس و نیم شدند
 رسکه ناحن و سیلی همی زدند بروی
 گهی نمی را کرده شمع و کاه سی (۱)
 ساله گفتند ایسلکان نفس پرست
 بکودکان چه حروشید بیعی از بردان
 بعیر بچه رسید این خسر که شورشیان
 به مال ماند در ایوان به سیم در محرن
 بگفتند رواق همی نسک و چوب
 چو بر شید ارباب داستان سخت حدیث
 جهان چشمش تاریک گشت ارباب هدجار
 چو گشت گفت انا ای که قصه ایست شدت
 نه ناشدم رهوای حدیو ملک گزیر

(۱) سی . هم بون رمان پارسی قرآست .